

ریچارد جی. اِوِنز

کتاب تازه‌ای که به شرح زندگی هیتلر را از بدو تولد تا آغاز جنگ جهانی دوم اختصاص یافته اثری به شدت هشداردهنده است. این پژوهش نشان می‌دهد که چگونه هیتلر و نازی‌ها، با سوءاستفاده از سازوکارهای دموکراسی، دیکتاتوری مخوفی در آلمان به پا کردند و فاجعه‌ی جنگ جهانی دوم را رقم زدند.

صعود هیتلر ۱۹۳۹-۱۸۸۹، نوشته‌ی فولکر اولریش، انتشارات کنایف، ۲۰۱۶

برای از بین بردن دموکراسی راه‌های دیگری به جز آوردن نظامیان به خیابان‌ها، حمله به ایستگاه‌های رادیو، و دستگیری سیاست‌مداران وجود دارد. این نکته‌ای بود که آدولف هیتلر پس از کودتای نافرجام مونیخ در سال ۱۹۲۳ به آن پی برد. ده سال بعد، در ۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۳۳، زمانی که هیتلر به عنوان رئیس حکومت آلمان منصوب شد، او رهبر بزرگ‌ترین حزب سیاسی کشور، یعنی حزب «ناسیونال سوسیالیست»، بود. حتی پنج سال پیش‌تر، در مه ۱۹۲۸، او در عرصه‌ی سیاست ناشناخته بود و در انتخابات ملی، نازی‌ها کمتر از سه درصد آرا را به دست آورده بودند. اما در انتخاباتی که در ژوئیه‌ی ۱۹۳۲ برگزار شد، آن‌ها توانستند ۳۷ درصد آرا را به دست آورند - و شش ماه بعد، هیتلر در رأس قدرت بود. این طور به نظر می‌رسید که حضور او در قدرت بی‌مقدمه بوده است.

همان‌طور که مورخ و روزنامه‌نگار آلمانی، فولکر اولریش، در بخش اول از کتاب خواندنی خود صعود هیتلر نشان می‌دهد، انتصاب هیتلر به عنوان صدر اعظم رایش مطابق قانون اساسی بود و از دسیسه‌های سیاسی‌ای که در اطراف رئیس‌جمهور سال‌خورده و محافظه‌کار آلمان، پل فون هیندنبورگ، وجود داشت ناشی می‌شد. بسیاری از مردم آلمان فکر می‌کردند هیتلر رهبری معمولی خواهد بود. برخی، از جمله رهبر «حزب ملی مردم آلمان»، تصور می‌کردند خواهند توانست او را کنترل کنند زیرا باتجربه‌تر بودند و در حکومت ائتلافی، به رهبری هیتلر، اکثریت را در دست داشتند. دیگران نیز فکر می‌کردند مسئولیت‌های این جایگاه باعث خواهد شد تا او مواضع متعارف‌تری اتخاذ کند. اما همگی در اشتباه بودند.

علت کسب محبوبیت هیتلر در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ این بود که یک بحران اقتصادی عمده آلمان را دچار رکودی شدید کرده بود: بانک‌ها سقوط کردند، تجارت متوقف شد، و میلیون‌ها نفر کار خود را از دست دادند. هیتلر به رأی‌دهندگان آینده‌ای بهتر را نوید می‌داد، و آن آینده را در تقابل با سیاست‌های احزابی که کشور را دچار بحران کرده بودند قرار می‌داد. فقیرترین افراد کشور به احزاب مخالف، به طور خاص به «حزب کمونیست» و حزب چپ

میانه‌روی «سوسیال دموکرات» رأی دادند اما طبقات متوسط پایین، بورژوازی، کارگران سازمان‌نیافته، توده‌های روستایی، و سنت‌گرایان قدیمی به هیتلر رأی دادند.

سایر سیاست‌مداران گرفتار قواعد رفتارهای سیاسی موجود بودند، اما هیتلر ثابت کرد که در کنار گذاشتن این قواعد و بهره‌برداری از رسانه‌ها بسیار مهارت دارد. هیتلر اولین سیاست‌مداری بود که در دوران کارزار انتخاباتی با هوپیمان به سراسر کشور سفر کرد و برای جلب آرای حامیان بالقوه‌ی خود شعارهای بی‌شماری منتشر ساخت: او عظمت را به آلمان باز خواهد گرداند؛ برای آلمانی‌ها دوباره کار فراهم خواهد ساخت؛ ایدئولوژی‌های بیگانه - سوسیالیسم، لیبرالیسم، کمونیسم - را که اراده‌ی ملی برای بقا را تضعیف کرده و در حال نابودسازی ارزش‌های اساسی آن است، از میدان به در خواهد کرد.

اولریش یکی از گزارش‌های پلیس را درباره‌ی اولین سخنرانی‌های هیتلر نقل می‌کند که در آن گفته شده است او «از تشبیه‌های رکیک استفاده می‌کرد» و «ابایی از به کار بردن کنایه‌های مبتذل نداشت.» اولریش نشان می‌دهد که هرچند این سخنرانی‌ها در نگاه اول بداهه‌پردازانه به نظر می‌رسند، در واقع کاملاً حساب‌شده بودند؛ هدف هیتلر جلب توجه حداکثری رسانه‌ها و برانگیختن واکنش فراگیر در میان مخاطبان بود. زمانی که او اعلام کرد در برابر، به گفته‌ی خودش، مجرمان یهودی جریمه فایده‌ای ندارد، حضار سخن او را قطع کرده و فریاد زدند: «بزنیدشان! اعدام‌شان کنید!» او علاوه بر بهره‌برداری از نفرت‌ورزی‌های قوم و قبیله‌ای، دروغ نیز می‌گفت. او تأکید داشت که سیاست‌مداران سایر احزاب رشوه‌خوار و فاسد اند و باید زندانی شوند؛ روزنامه‌های لیبرال که از او انتقاد می‌کنند «نشریات دروغگوی یهودی» اند.

تنها اندکی از مردم هیتلر را جدی می‌گرفتند یا تصور می‌کردند او واقعاً تهدیدهای خود علیه اقلیت کوچک یهودی کشور، فمینیست‌ها، سیاست‌مداران جناح چپ، همجنس‌گرایان، صلح‌طلبان، و سردبیران روزنامه‌های لیبرال را عملی کند. اما در عمل چنین شد. رژیم نازی تنها به دست مردان اداره می‌شد: نازی‌ها فکر می‌کردند تنها مردان سفیدپوست دگرجنس‌گرا از عدم‌تعلق عاطفی نسبت به مسائل مورد بررسی برخوردار اند و در نتیجه می‌توانند تصمیم‌های درست اتخاذ کنند. نازی‌ها در تبلیغات خود معلولان را مسخره می‌کردند و پس از گذشت چند سال آن‌ها را عقیم ساخته و سپس نابود کردند. هیتلر خواستار احیای مجازات اعدام شد، و در دوران دوازده ساله‌ی زمام‌داری او ۱۶ هزار نفر اعدام شدند و تعداد زندانیان از ۵۰ هزار نفر در سال ۱۹۳۰ به بیش از ۱۰۰ هزار نفر در آستانه‌ی جنگ افزایش یافت. انجمن‌های فمینیستی همگی تعطیل شدند، قانون ممنوعیت روابط همجنس‌گرایانه بین مردان تشدید شد، افراد بی‌خانمان جمع‌آوری شده و زندانی شدند، و مهاجران غیرقانونی لهستانی از کشور اخراج شدند. آلمان از نهادهای بین‌المللی خارج شد و با بی‌قیدی معاهدات را کنار گذاشت، و به این ترتیب ساختارهای همکاری بین‌المللی که پس از جنگ جهانی اول ایجاد شده بود متزلزل و ناکارآمد شد. او می‌گفت حاضر است بمیرد اما چیزی را که به ضرر مردم آلمان است امضا نکند.

داستان سیاست آلمان بین ۳۰ ژانویه و ۳۰ ژوئیه سال ۱۹۳۳، در واقع روایتی است درباره‌ی این که نازی‌ها چگونه نهادهای دموکراتیک کشور را تعطیل کرده، آزادی رسانه‌ها و نشریات را نابود ساخته، و دولتی تک‌حزبی ایجاد کردند که در آن مجازات مخالفت زندان، تبعید، یا حتی مرگ بود. درباره‌ی این تغییرات، پنهان‌کاری در کار نبود: رهبران نازی درباره‌ی طرح‌های خود آشکارا هشدار داده بودند. اما پیش از به قدرت رسیدن‌شان، تنها تعداد بسیار اندکی از مردم درباره‌ی آن‌ها احساس خطر می‌کردند.

اولریش نشان می‌دهد که، فشار اقتصادی حکومت نازی روزنامه‌ها را تضعیف کرد. سردبیرها برکنار شدند، گزارشگران تبیبه یا زندانی شدند، و تنها راهی که برای روزنامه‌نگاران نجیب باقی مانده بود این بود که با استفاده از زبانی کنایی و یا با اشاره به شخصیت‌های تاریخی، مانند چنگیز خان، منظور خود را برسانند. با نابود شدن رسانه‌های آزاد و منتقد و سرکوب عواملان اجرای قانون، راه برای فساد سیاسی در تمام سطوح رژیم باز شد. اولریش نشان می‌دهد که رژیم نازی، دزدسالار نیز بود: مصادره‌ی کسب و کار یهودیان جیب رهبران حزب را پر می‌کرد؛ آن‌ها همچنین از مصادره‌ی اموال نهادهای مخالف، مانند سندیکاها، دارای گرایش سوسیالیستی یا حزب سوسیال دموکرات، سود می‌بردند. هیتلر، به عنوان رهبر حکومت، متظاهرانه حقوق نمی‌گرفت اما از چاپ تصویر صورت خود بر تمبرهای پستی حق امتیاز دریافت می‌کرد، که همین باعث شد سود سرشاری نصیب‌اش بشود. تا پیش از جنگ، رهبران نازی میلیونر شده بودند.

این تغییرات چگونه روی داد و چرا مقاومت در برابر آن بسیار اندک بود؟ آیا علت آن ضعف ساختارهای دموکراتیک آلمان بود؟ زمانی که هیتلر به قدرت رسید، دولت آلمان دارای ساختارهای حقوقی و قانونی قدرتمندی بود که هدف آن‌ها خنثی کردن هرگونه تلاش برای تضعیف دموکراسی بود. قضاوت، نیروی انتظامی، و دادستان‌ها از استقلال کامل برخوردار بودند. حتی دیوان عالی، در اوایل سال ۱۹۳۳، حکومت محلی نازی در پروس را مغایر با قانون اساسی اعلام کرد؛ البته نازی‌ها این حکم را نادیده گرفتند. یکی از دلایلی که آن‌ها می‌توانستند حکم دادگاه را نادیده بگیرند این بود که رایش‌تاگ (ساختمان مجلس) در فوریه‌ی ۱۹۳۳ در آتش سوخته بود. هرچند عامل آتش‌سوزی یک آنارشیست هلندی بود، نازی‌ها تظاهر کردند که این اقدامی تروریستی از جانب حزب کمونیست است، و در نتیجه در سراسر کشور وضعیت اضطراری اعلام کردند و کشور صرفاً با احکام حکومتی هیتلر اداره می‌شد. او تا پایان دوران حکومت خود در سال ۱۹۴۵، این وضعیت را حفظ کرد.

نازی‌ها به دنبال تغییرات گام‌به‌گام بودند. ابتدا یهودیان و مخالفان سیاسی حکومت را از مشاغل دولتی بیرون راندند و سپس، با وضع قانونی جدید، یک دولت تک‌حزبی تأسیس کردند، و در قانونی دیگر هیتلر را رهبر مادام‌العمر اعلام کردند. هیتلر با دستگیر کردن نمایندگان حزب کمونیست و تطمیع و تهدید اعضای حزب کاتولیک، همواره دو سوم آرای مجلس را در اختیار داشت. در نتیجه، قوانینی که تصویب می‌شدند در ظاهر مشروعیت داشتند.

آلمانی‌های بسیاری با اقدامات هیتلر مخالف بودند، و به قدرت رسیدن او با موافقت همگانی همراه نبود. در آخرین انتخابات آزاد جمهوری وایمار، احزاب جناح چپ (کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها) آرای بیشتری کسب کردند،

و در مجلس ملی کرسی‌های بیشتری در اختیار داشتند. اما این احزاب متحد نبودند، و همان اندازه که می‌خواستند از ایجاد دیکتاتوری هیتلر جلوگیری کنند با یک‌دیگر نیز نزاع داشتند. همچنین، حامیان آن‌ها شور و شوق کمتری نشان می‌دادند و تبلیغات انتخاباتی آن‌ها از قدرت و ظرافت کمتری برخوردار بود.

هیتلر به دنبال آن بود تا دوستان صمیمی خود را در منصب‌های مهم قرار بدهد. او همچنین ساختاری ایجاد کرد تا رهبران محلی حزب نازی بتوانند فرمانداران و مدیران منتخب در تمام سطوح را کنار بگذارند. نظام اداری آلمان به دقیق بودن شهرت داشت، اما در دوران حکومت هیتلر تصمیم‌ها به نحو فزاینده‌ای شتاب‌زده اتخاذ می‌شدند و مبتنی بر احکام شفاهی بودند، و به این ترتیب رد پای مکتوبی از آن‌ها بر جای نمی‌ماند. هیتلر برای این که ارتش را با خود همراه کند، بودجه‌ی نیروهای نظامی را به نحو قابل توجهی افزایش داد. او میلیون‌ها جوان را به اجبار به خدمت ارتش در آورد، و در روابط بین‌المللی رویکردی خصمانه در پیش گرفت.

تسلط یافتن هیتلر و تلاش برای بازسازی دولت با سازمان‌دهی مجدد نظام آموزشی همراه بود. اکثر پژوهشگران و دانشمندان برجسته‌ی آلمان مجبور به ترک کشور شده بودند، زیرا یا یهودی بودند یا مخالف رژیم (یا مانند آلبرت اینشتین، هردو)، و در نتیجه کیفیت دانشگاه‌های آلمان بسیار افت پیدا کرده بود. اما این مسئله برای هیتلر مهم نبود. از نظر او، نظام آموزشی مقاصد عملی داشت و کار آن انتقال دانش صرف یا ارزش‌های اومانیستی سنتی نبود. پیش از به قدرت رسیدن هیتلر، یک پنجم دانشجویان در رشته‌های علوم انسانی مشغول به تحصیل بودند اما در آستانه‌ی جنگ، تعداد این دانشجویان به نصف تقلیل پیدا کرده بود. در سال ۱۹۳۹، نیمی از دانشجویان مشغول به تحصیل در رشته‌ی پزشکی بودند، رشته‌ای که تمرکز نازی‌ها بر پژوهش‌های نژادی بر اهمیت آن افزوده بود.

هنر نیز در معرض تهاجم رژیم نازی قرار گرفت و بودجه‌ی موسیقی، مجسمه‌سازی، و نقاشی مدرن قطع شد، و از فعالیت هنرمندانی که از نظر رژیم خراب‌کار محسوب می‌شدند جلوگیری به عمل آمد. اکثر هنرمندان برجسته کشور را ترک کردند و آلمان به برهوت فرهنگی مبدل شد. سینما و تئاتر هم محصولات پیش‌پاافتاده تولید می‌کردند و گستره‌ی مخاطبان انبوه را مد نظر داشتند: نمایش‌های تاریخی، موزیکال، و سایر اشکال سرگرمی‌های سطحی.

با این حال، خواست اصلی نظام آموزشی و فرهنگی نازی منحرف کردن اذهان از مسائل مهم سیاسی نبود؛ آن‌ها به دنبال تلقین کردن حس میهن‌دوستی جدیدی بودند. شاگردان مدرسه هر روز صبح پیش از ورود به کلاس‌ها به پرچم کشور ادای احترام می‌کردند، و مراسم دینی‌ای که در ابتدای آغاز مدرسه برگزار می‌شد به مراسم تجلیل از هیتلر تبدیل شده بود. تمام کودکان باید عضو «سازمان جوانان هیتلری» یا معادل آن برای دختران، «اتحادیه‌ی دختران آلمانی»، می‌شدند و در آن‌جا سرودهای میهن‌پرستانه می‌خواندند و تمرین نظامی انجام می‌دادند. کلاس‌های تاریخ به بزرگ‌داشت قهرمانان گذشته‌ی آلمان تبدیل شد. درس جغرافی با ایده‌های نازی‌ها هماهنگ شد تا از ادعای آلمان بر سایر بخش‌های اروپا حمایت کند.

نازی‌ها قدرت دولتی را تصاحب کرده بودند اما دیکتاتوری آن‌ها صرفاً مبتنی بر سرکوب نبود. مانند سایر دیکتاتوری‌های مدرن، آن‌ها می‌خواستند «مردمی» به نظر برسند (از جمله به این دلیل مهم که می‌خواستند در مذاکرات خود با دولت‌های خارجی موضع قدرتمندتری داشته باشند). انتخابات و همه‌پرسی به طور مرتب برگزار می‌شد، و اغلب ۹۹ درصد رأی‌دهندگان با هرچه مورد نظر حکومت بود موافق بودند - این نتایج با محروم کردن مخالفان شناخته‌شده از حق رأی، دست‌کاری در فرآیند رأی‌گیری، و مرعوب کردن مستقیم یا غیرمستقیم توده‌ها برای حمایت از حکومت هیتلر به دست می‌آمد.

یکی از مهم‌ترین اقدامات دولت در این راستا بدنام کردن مخالفان سیاسی بود. حزب کمونیست به اقدامات انقلابی خشونت‌آمیز متهم شد، و حزب پیشروی سوسیال دموکرات به خیانت به کشور. رسانه‌های نازی نیز در این راه بسیار فعال بودند. در سال ۱۹۳۵، ۲۳ هزار زندانی سیاسی در زندان‌های آلمان وجود داشت و هر سال بیش از ۵ هزار نفر به جرم خیانت محاکمه و مجازات می‌شدند.

هیتلر و سایر سران نازی، در سخنرانی‌های متعدد خود، به یهودیان حمله می‌کردند و مدعی بودند که تلاش‌های احزاب مخالف برای نابودی قابلیت نظامی آلمان و خلوص فرهنگی کشور توسط یهودیان هماهنگ می‌شود. هیتلر از حامیان و مبلغان «توهم توطئه» بود: تحت تأثیر مطلبی موهوم با عنوان «پروتکل سران صهیون»، او باور داشت که یهودیان مشغول توطئه‌ای جهانی اند. این توطئه توسط دار و دسته‌ای مخفی (احتمالاً در جایی در پاریس) هدایت می‌شود و هدف آن‌ها از میان بردن نژاد آلمانی، نابود کردن فرهنگ آن، و ناتوان کردن آن در برابر دشمنان‌اش است.

زمانی که نازی‌ها به قدرت رسیدند، یهودیان کمتر از یک درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، اما نازی‌ها آن‌ها را خطری شدید و فراگیر محسوب می‌کردند. هیتلر به این نتیجه رسیده بود که اگر به سرعت وارد عمل نشوند، یهودیان بر آلمان مسلط شده و در نهایت احتمالاً آن را ویران خواهند کرد. به همین علت بود که یهودی‌ستیزی با سایر انواع تبعیض‌های نازی‌ها علیه بیماران روانی، کولی‌ها، همجنس‌گرایان، و شاهدان یهوه تفاوت داشت. یهودیان خطری برای بقای آلمان بودند و به همین علت هیتلر شهروندی آلمان را از آن‌ها گرفت، دارایی آن‌ها را مصادره کرد، آن‌ها را مجبور به مهاجرت کرد، و در نهایت شش میلیون یهودی را در اروپا به قتل رساند. تنها معدودی از مردم آلمان با این اقدامات نازی‌ها موافق بودند، اما اکثریت توده‌های مردم کاری برای متوقف ساختن این اقدامات انجام ندادند. در کشوری که دیکتاتوری بی‌رحم همه را مرعوب کرده بود، شجاعت مدنی امر کمیابی بود.

دموکراسی‌ها به اشکال مختلف نابود می‌شوند، زیرا هر یک از آن‌ها در شرایط تاریخی خاصی قرار دارند. همان طور که اولریش نشان می‌دهد، آن‌چه شرایط خاص آلمان را رقم می‌زد جنگ جهانی اول بود، نبردی بی‌سابقه که در آن میلیون‌ها نفر کشته شدند، و کسانی که زنده ماندند در جهانی نظامی‌مآبانه و خشونت‌بار گرفتار آمده بودند که در آن استفاده از خشونت در سیاست امری به‌هنگار بود.

هر یک از احزاب آلمان - حتی سوسیال دموکرات‌ها - در دوران وایمار، شاخه‌ای شبه‌نظامی داشت که آماده بود مخالفان را کتک بزند یا حتی بکشد. اما گارد ضربت نازی‌ها، با خشونت افسارگسیخته، همه را از میدان به درکرد. در کارزار انتخاباتی ژوئن-ژوئیه ۱۹۳۲، ۱۰۵ نفر کشته شدند. این امر خصلت تاریخی خاصی به شیوهی به قدرت رسیدن نازی‌ها می‌داد، و باعث شد تا مردم آلمان به خشونت جمعی عادت کنند: حتی بنا بر آمارهای رسمی، تنها در سال ۱۹۳۳، ۲۰۰ هزار نفر از مخالفان رژیم به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند و بیش از ۶۰۰ نفر به قتل رسیدند.

نکته‌ی مهم درباره‌ی هیتلر این است که، او چهره‌ای رسانه‌ای بود و به کمک سخنرانی و تبلیغات به شهرت رسید و به همین روش کشور را هم کنترل می‌کرد. او سیاست‌مداری ثابت‌قدم و هدفمند نبود بلکه فردی کج‌خلق، دمدمی مزاج، متزلزل، حساس به انتقاد، و در دوران بحران نامطمئن بود. به علت زندگی خصوصی نامتعارف‌اش، در موارد متعدد تا مرز فلاکت پیش رفت. اولریش به نحو قانع‌کننده‌ای بین خصوصیت‌های شخصی هیتلر و رویدادهای سیاسی پیوند برقرار می‌کند.

طی سالیان گذشته، زندگی‌نامه‌های بسیاری درباره‌ی هیتلر منتشر شده است که اغلب آن‌ها به نحوی استعداد‌های او را دست‌کم گرفته یا برای زندگی شخصی او اهمیت چندانی قائل نشده‌اند. فولکر اولریش هیتلر را به فردی ضداجتماعی و منحرف تقلیل نمی‌دهد و روایتی پیچیده از نحوه‌ی به قدرت رسیدن او ارائه می‌کند. اولریش نشان می‌دهد که زندگی شخصی هیتلر در رسیدن او به عالی‌ترین قدرت و استفاده از این قدرت نقش داشته است. این زندگی‌نامه با بررسی زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی‌ای که هیتلر در آن به قدرت رسید، تلاش دارد تا توضیح دهد چرا بسیاری از آلمانی‌ها مایل بودند او به قدرت برسد. خواندن این کتاب ضروری است زیرا به قدرت رسیدن نازی‌ها «هشدار از جانب تاریخ» بود که بهتر است به آن توجه نشان دهیم.

برگردان: هامون نیشابوری

---

ریچارد جی. اونز نویسنده و استاد بازنشسته‌ی تاریخ در دانشگاه کمبریج است. آن‌چه خواندید برگردان بخش‌هایی از این نوشته‌ی او است:

Richard J. Evans, 'A Warning from History,' *Nation*, 28 February 2017.